جلسه 144- 1386

**چهار‌شنبه - 08/10/۹5**

**أعوذ باللّه من الشیطان الرجیم بسم اللّه الرحمن الرحیم الحمد للّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی سیّدنا محمّد و آله الطاهرین سیّما بقیّة اللّه في الأرضین و اللعن علی أعدائهم أجمعین.**

بحث راجع به استصحاب کلی قسم ثالث بود که ظاهر مشهور عدم جریان آن است.

ولی برخی از بزرگان قائل به جریان آن شده‌اند. مثل مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری در درر و فرزند ایشان مرحوم حاج آقا مرتضی حائری و همینطور محقق ایروانی.

و محصل فرماش قائلین به جریان استصحاب قسم ثالث این است که: صرف الوجود مثلا انسان هم متیقن سابق است و هم مشکوک لاحق و ارکان استصحاب در آن تمام است و لذا مانعی از جریان آن نیست.

جواب چهارم (مرحوم حائری): وحدت در ذات شرط است نه وحدت شخصیه

مرحوم حاج آقا مرتضی حائری در کتاب مبانی الاحکام فرموده‌اند: این‌که برخی گفته‌اند که شرط جریان استصحاب وحدت شخصیه وجود متیقن سابق و مشکوک لاحق است، این درست نیست. وحدت در وجود شرط جریان استصحاب نیست، وحدت در ذات کافی است. و لو انسان دیروز در ضمن زید موجود بود و قطعا امروز این وجود منتفی است، ولی ذات انسان در ضمن عمرو محتمل البقاء است، هیمن کافی است. ما دلیلی نداریم که باید متیقن سابق و مشکوک لاحق وحدت در وجود داشته باشند.

جواب پنجم (مرحوم حائری): اگر وحدت شخصیه ملاک باشد، استصحاب در احکام جاری نمی‌شود

و الا باید شما استصحاب در احکام را جاری نکنید. چون حکم که وجود ندارد؛ حکم ذات دارد.

پاسخ:‌ حکم، وجود اعتباری دارد

که البته این نقض درست نیست. برای این‌که وجود کل شیء بحسبه. حکم وجود اعتباری دارد. یک وصف عرفی است حکم برای موضوع. و لذا نمی‌شود ما بگوییم اگر استصحاب کلی قسم ثالث را ما نپذیرفتیم و گفتیم شرط استصحاب وحدت وجود متیقن سابق و مشکوک لاحق است پس استصحاب در احکام جاری نمی‌شود، این مطلب درستی نیست.

جواب ششم (مرحوم حائری): همانند استصحاب قسم دوم نباید خصوصیات را لحاظ کرد

مرحوم حاج آقا مرتضی حائری فرموده‌اند: این هم که می‌گویند متیقن سابق انسان در ضمن زید است، این فی الجمله درست است نه بالجمله. ایشان هم دیدیم همین عرض ما را دارد که گاهی سبب علم به وجود کلی مستقل است از سبب علم به فرد، اینجا ما علم به وجود کلی داریم لابشرط از این‌که در ضمن زید باشد، ولی در مواردی که منشأ علم به کلی علم به وجود این کلی در ضمن یک فرد خاص باشد ایشان می‌گویند ما قبول داریم که متیقن سابق مثلا انسان در ضمن زید است نه مطلق انسان. و لکن این‌که مهم نیست. مهم این است که علم به وجود زید و لو منشأ علم به وجود انسان در ضمن زید شده است، اما کافی است همین مقدار که ما قطع پیدا کنیم به تحقق صرف الوجود انسان بدون لحاظ خصوصیات. موضوع اثر شرعی عبارت است از صرف الوجود انسان. و ما وقتی علم پیدا کردیم به وجود زید و منشأ شد علم پیدا کنیم به وجود انسان در ضمن زید، خب علم پیدا می‌کنیم به صرف الوجود انسان.

اگر این کافی نباشد خب در استصحاب کلی قسم ثانی هم مشکل پیدا می‌کنیم. چون اگر لحاظ خصوصیت بشود و بخاطر لحاظ خصوصیتِ وجود انسان در ضمن زید نتوانیم استصحاب کلی قسم ثالث بکنیم، خب در کلی قسم ثانی هم لحاظ خصوصیت باعث می‌شود که ما بگوییم اگر آن خصوصیتی که انسان در ضمن او موجود بود در قسم ثانی که نمی‌دانیم زید است یا عمرو، اگر زید باشد مقطوع الارتفاع است، شاید آن خصوصیت و آن فرد انسان دیروز زید باشد که مقطوع الارتفاع است. پس شما در کلی قسم ثانی هم لحاظ خصوصیت نمی‌کنید می‌گویید دیروز انسان موجود بود، نه انسان در ضمن زید یا عمرو. اگر این را بگویید که خب انسانی که معلوم نیست در ضمن زید موجود بود یا عمرو در کلی قسم ثانی، خب این انسان که محتمل البقاء نیست، چون انسان در ضمن زید دیگر مقطوع الارتفاع است، خصوصیت را لحاظ نمی‌کنیم، می‌گوییم صرف الوجود انسان دیروز موجود بود و لذا کلی قسم ثانی را استصحاب می‌کنیم.

اینجا هم لحاظ نکنید خصوصیت افراد را، صرف الوجود انسان متیقن سابق است آن را استصحاب کنید. وحدت وجود متیقن سابق و مشکوک لاحق هم که شرط نیست، وحدت ذات در آن کافی هست.

پس حاج آقا مرتضی حائری هم با این بیان در کتاب مبانی الاحکام استصحاب کلی قسم ثالث را پذیرفته‌اند.

مرحوم ایروانی: کافی است در صدق بقاء کلی، تبادل افراد

و همینطور مرحوم ایروانی در کتاب الاصول فی علم الاصول صریحا فرموده‌اند، فرموده‌اند کافی است در صدق بقاء کلی تبادل افراد. بقاء کلی انسان صدق می‌کند که زید برود عمرو بیاید، عمرو برود بکر بیاید. تلک الایام نداولها بین الناس. همین منشأ صدق در بقاء کلی است. ایشان هم فرموده به نظر ما استصحاب کلی قسم ثالث مشکل ندارد.

بعد مثال‌هایی می‌زند در این کتاب الاصول فی علم الاصول:

می‌گوید شما وقتی استصحاب می‌کنید بقاء لحیه زید را، می‌گویید زید هنوز ریش دارد ریشش نریخته است، خب آن فرد از لحیه که یقینا از بین رفته که یک سال پیش داشت، فرد جدید از لحیه مشکوک است. اگر بخواهید به افراد نظر کنید می‌شود کلی قسم ثالث. خب چه جور استصحاب کلی قسم ثالث را ایشان می‌گوید ما قبول کردیم، چون می‌گوییم نظر می‌کنیم به کلی این لحیه، نظر می‌کنیم به کلی انسان و هکذا، و لذا استصحاب بقاء لحیه جاری می‌شود و همینطور استصحاب در امور تدریجیه. خب آن فرد از کلام که زید شروع کرد بسم الله الرحمن الرحیم، بعد لحظاتی مکث کرد، نمی‌دانیم در ادامه گفت الحمد لله رب العالمین یا سخنش قطع شد، خب استصحاب تکلم استصحاب کلی قسم ثالث است. آن فرد از تکلم استصحاب کلی قسم ثالث است. آن فرد از تکلم به بسم الله تمام شد، شک در حدوث فرد جدید دارم، ولی عرف همین را منشأ بقاء کلی تکلم می‌داند.

این محصل فرمایش طرفداران استصحاب کلی قسم ثالث.

ایراد مخالفین این استصحاب را عرض می‌کردیم. عمدتا دو وجه ذکر شده برای عدم جریان استصحاب کلی قسم ثالث:

وجه اول: وجهی بود که محقق نائینی و محقق عراقی و آقای خوئی فرموده بودند که: متیقن سابق کلی لابشرط مثلا انسان لابشرط نیست، بلکه انسان در ضمن این فرد معلوم الارتفاع است انسان در ضمن زید است و ما یقین به ارتفاع او داریم. ارکان استصحاب در کلی قسم ثالث تمام نیست.

توضیح جواب دوم: عقلا نقیض موجبه کلیه، سالبه کلیه است نه موجبه جزئیه

امام قدس سره به این بیان ایراد گرفتند. ایرادشان این بود که فرمودند این تعبیری که در کلام مرحوم نائینی آمده که متیقن سابق حصه‌ای از انسان است که در ضمن زید است، این تعبیر درست نیست. انسان حصه حصه نمی‌شود، بخش بخش نمی‌شود. این‌طور نیست که کلی طبیعی انسان یک بخشش در زید باشد یک بخشش در عمرو باشد؛ یعنی انسان دارای اجزاء باشد، دارای بخشهای متعدد باشد هر بخشش در یک فردش متجلی باشد، زید بشود جزء الانسان. این‌که غلط است. انسان و زید اتحاد دارند. ولی ما از نظر عقلی قبول داریم که اتحاد کلی و فرد موجب تعدد وجود کلی و موجب تعدد عدم کلی است. اگر ما فرض کنیم انسان در خارج هزار فرد دارد، پس این کلی طبیعی انسان هزار وجود دارد و در مقابل آن هم هزار عدم هست. نقیض وجود طبیعی انسان در زید عدم این طبیعی انسانِ در زید است.

و لذا از نظر عقلی این حرفی که منطقیین می‌زنند می‌گویند نقیض سالبه کلیه موجبه جزئیه است و نقیض موجبه کلیه سالبه جزئیه است، این اشتباه است. عقلا این درست نیست. نقیض سالبه کلیه موجبه کلیه است، این‌که ما هزار فرد انسان باشد، هزار وجود برای کلی انسان داریم عقلا و در مقابل هر وجود یک عدم هست. ولی از نظر عرفی درست است. الطبیعة توجد بوجود فرد مّا و لاتنعدم الا بانعدام جمیع الافراد.

سؤال وجواب: ایشان فرموده‌اند که طبق مسلک تحقیق فلسفی ما در خارج اگر هزار فرد انسان داریم هزار کلی طبیعی داریم و نقیض هر وجود کلی طبیعی عدم همان وجود است. و لذا ارتفاع هر فردی از انسان ارتفاع و عدم یک وجود کلی طبیعی است. این‌طور نیست که کلی طبیعی بگوید نخیر من منعدم نمی‌شوم مگر این‌که آن نفر هزارم هم از بین برود؛ تا نفر هزارمی یعنی آخرین نفر از انسان هست کلی طبیعی هم هست، که منطقیین می‌گویند. منطقیین این را می‌گویند دیگه؛ این‌که نقیض سالبه کلیه موجبه جزئیه است. یعنی این‌که می‌گویند برای این‌که شما که می‌گفتید الانسان لیس بموجود که سالبه کلیه است کافی است که یک فرد از وجود انسان موجود بشود بشود الانسان موجود و نقیض الانسان لیس بموجود بشود. هیچ فردی از انسان نباشد می‌گویید الانسان معدم سالبه کلیه است، نقیضش این است که یک فرد از انسان موجود بشود که موجبه جزئیه است تا بتوانید بگویید الانسان موجود. امام فرموده‌اند خب این نظر عرفی است نه نظر عقلی. از نظر عقلی انسان اگر فرض بشود هزار فرد دارد هزار وجود دارد این کلی طبیعی. که انعدام هر فرد موجب انعدام یک کلی طبیعی است. نه این‌که کلی طبیعی یک امر وحدانی باشد باقی بماند تا آخرین نفر از افراد انسان و با اولین وجود یک فرد از افراد انسان هم موجود بشود. این نظر عقلی نیست؛ این نظر عرفی است.

بعد ایشان فرموده‌اند ما به نظر عرف که مراجعه می‌کنیم که معیار در استصحاب است، عرف می‌گوید آقا گاهی ما یقین به وجود کلی داریم و گاهی یقین به وجود فرد داریم. یک وقت دیدیم زید در خانه است منشأ شده علم پیدا کنیم به وجود انسان فی الدار، عرف می‌گوید شما علم به وجود انسان فی الدار ندارید بلکه علم به وجود زید فی الدار دارید. هر چی می‌گوییم آقا خب انسان هم در خانه موجود شد، می‌گوید بابا این‌ها انتزاعات ذهن مدققین است، شما علم دارید به وجود زید.

اما گاهی عرف می‌گوید نه، شما علم دارید به وجود انسان، آن جایی افرادش متبادل باشند، شک در انقراض نسل انسان بکنیم بعد از این‌که افراد متبادلی در طول زمان موجود شدند و از بین رفتند، اینجا عرف می‌گوید شک داریم در بقاء کلی انسان.

مثالی که در تنقیح الاصول زده‌اند این است که دیروز می‌دانستیم انسان یا در ضمن زید موجود است یا در ضمن عمرو، ولی امروز مسلم نه در ضمن زید موجود است نه در ضمن عمرو، هر دو بیرون رفته‌اند از منزل، ولی احتمال می‌دهیم در ضمن بکر موجود باشد انسان فی الدار، فرمودند اینجا عرف چون نسبت به افراد شک دارد، متعلق یقینش را کلی انسان می‌بیند. و لذا ارکان استصحاب در آن تمام است.

بعد جمله‌ای ایشان دارند در این کتاب تنقیح فی الاصول. فرموده‌اند که شما ببینید در تکلم، خب آن فردی از تکلم که گفت بسم الله الرحمن الرحیم او منعدم شد، شک در فرد جدید است که الحمد لله رب العالمین گفت یا نگفت، ولی استصحاب کلی قسم ثالث جاری است، چون عرف این کلی تکلم را موجود می‌بیند.

یا باران. استصحاب می‌گوید هنوز می‌بارد، خب آن قطراتی که قبلا بارید که روی زمین نشست و سیل جاری شد شک در قطرات جدیده داریم، ولی عرف مطر را به عنوان یک کلی موجود می‌بیند و متیقن سابق می‌بیند. و لذا این‌ها استصحاب کلی قسم ثالثی هستند که جاری هستند، چون عرف نظر می‌کند به کلی و آن را موجود می‌بیند.

اشکال دوم: مراد از حصه، مصداقیت است نه جزئیت خارجیه

اقول: این فرمایش امام قدس سره به نظر ما قابل مناقشه است:

اما آنچه که ایشان راجع به تعبیر مرحوم نائینی که فرمود حصه از انسان در ضمن زید غیر از حصه انسان در ضمن عمرو است.

ایراد گرفتند که چرا تعبیر می‌کنید به حصه انسان در ضمن زید؟ از نظر عقلی زید کله انسان و کل الانسان. زید همه‌اش انسان است و همه انسان است نه بخشی از انسان. و از نظر عقلی زید یک کلی طبیعی انسان است عمرو یک کلی طبیعی انسان است. و از نظر عرفی انسانی که منطبق بر زید است همان انسانی است که منطبق بر عمرو است. و وجود کلی به فردمّا محقق شده است و لاینعدم الا بانعدام جمیع الافراد.

آقا! مقصود محقق نائینی از حصه‌ای از انسان در ضمن زید، یعنی مصداق انسان در ضمن زید، نه بخشی از انسان به آن معنا که انسان تجزئه بشود. به نظر می‌رسد مناقشه ایشان لفظیه است. مگر مرحوم نائینی می‌گوید انسان تجزئه می‌شود بخشی از انسان می‌رود در زید و بخشی از انسان می‌رود به عمرو؟ مقصود این نیست. مقصود این است که زید انسانٌ بشرط کونه زیدا است و انسان متحد با زید انسان لابشرط نیست؛ انسانِ در ضمن زید است. و لو به قول امام زیدٌ کله انسان و کل الانسان از نظر عقلی، هر فردی یک کلی طبیعی است. ما در این بحث نداریم.

اشکال اول به جواب سوم: بناء بر انعدام کلی به انعدام جمیع افرادش (قول رجل همدانی که مرحوم امام آن را عرفی می‌دانند) اختلافی در موارد نیست

و اما این‌که ایشان فرمود که عرف موارد را مختلف می‌بیند، گاهی مثل این‌که علم پیدا می‌کند زید در خانه است قبول نمی‌کند که من یقین دارم به وجود انسان در خانه.

این هم درست نیست. فرمایشات ایشان که صریحا در تهذیب الاصول در بحث نواهی در جلد 2 ص 11 آمده این است که قریب به این مضمون فرموده‌اند: که نظر رجل همدانی عرفی است. وجود طبیعت به وجود یک فرد محقق می‌شود و انعدامش به این است که حمیع افراد منعدم بشوند. خب اگر این‌طور است آقا دیروز که زید در خانه بود به عرف بگوییم آیا دیروز که شارع گفته بود اذا وجد انسان فی الدار فتصدق موضوع حکم شارع محقق شده بود؟ آقای عرف! شارع گفته اذا وجد انسان فتصدق، خب زید دیروز در دار موجود شده بود موضوع حکم شارع محقق شده بود؟ عرف چی می‌گوید؟ طبیعی است بگوید محقق شده بود. انسان در دار موجود شده بود. حالا امروز زید از خانه بیرون رفته. به امام عرض می‌کنیم شما که معتقدید که بقاء کلی به این است که بعد از این‌که به وجود یک فرد موجود شد بالاخره باقی بماند و لو در ضمن افراد دیگر، صریحا این را فرمودید، خب صدق می‌کند بقاء کلی و ما شک داریم در بقاء کلی و صرف الوجود انسان. وقتی شما می‌پذیرید که یقین به وجود فرد منشأ یقین به وجود صرف الوجود می‌شود، این را صریحا شما فرمودید، خب ما امروز شک داریم در بقاء صرف الوجود.

شما اشکال‌تان این است که عرف گاهی یقین به وجود کلی را قبول نمی‌کند در گذشته.

چرا قبول نمی‌کند؟ عجب! وقتی به عرف می‌گوییم مولا گفت اذا کان انسان فی الدار فتصدق، شما که علم داری به وجود زید فی الدار پس چه جور امر به تصدق فعلی شد؟ می‌گوید خب وقتی زید در دار موجود شد انسان در دار موجود شد. مگر می‌شود عرف این را نپذیرد؟

اگر شما اشکال محقق نائینی و محقق عراقی را نپذیرفتید که گفتند متیقن دیروز انسان در ضمن زید بود، شما صریحا گفتید این درست نیست، ما متیقن سابق‌مان وجود صرف الوجود انسان است عرفا، و وجود زید سبب و منشأ شد برای علم به وجود انسان، اگر این را بپذیرید، نپذیرید که متیقن سابق انسان در ضمن زید بود، خب چطور عرف این را در موردی که علم داریم به وجود زید فی الدار نپذیرد که این منشأ می‌شود که علم به وجود انسان فی الدار داشته باشیم و شک در بقاء آن داریم امروز، و لو بقاء آن در ضمن یک فرد دیگر باشد.

و لذا ما انتظار داشتیم امامی که در تهذیب الاصول در بحث نواهی آنطور فرموده‌اند، و فرموده‌اند اگر یقین به کلی پیدا کنیم بر اثر وجود فرد، یقین به کلی فی ضمن الفرد نیست، بلکه یقین به کلی است بدون لحاظ خصوصیات، وقتی امام این را فرموده‌اند دیگر توقع نداشتیم اشکال کنند در استصحاب کلی قسم ثالث.

و اما این‌که در تنقیح الاصول فرمودند طبق نقل مقرر، در جائی که ما بدانیم دیروز یا زید موجود بود یا عمرو و هر کدام که موجود بودند امروز بیرون رفتند، ولی احتمال می‌دهیم انسان در دار در ضمن بکر موجود باشد، فرمودند اینجا چون فرد مشکوک است عرف لحاظ می‌کند کلی را.

آقا واقعا عرف فرق می‌گذارد بین این‌که ما بدانیم زید در خانه موجود بود و امروز دیگر زید در خانه نیست، اینجا لحاظ نکند وجود انسان فی الدار را، ولی اگر دیروز می‌دانستیم انسان موجود بود نمی‌دانستیم در ضمن زید موجود بود یا در ضمن عمرو، ولی در ضمن هر کدام که موجود بود امروز نه زیدی در خانه است نه عمرو، شاید بکر در خانه باشد، اینجا بگوید که خب من یقین دارم به وجود انسان دیروز در خانه؟ نه اینجا هم اگر بگوید می‌گوید من یقین دارم به وجود احدهما اما زید او عمرو فی الدار امس. کی می‌گوید من علم دارم به وجود انسان مطلقا؟ در هیچ کدام از این دو مثال نمی‌گوید من علم دارم به وجود انسان مطلق و انسان بدون لحاظ خصوصیات. در هیچ کجا نمی‌گوید. و اگر در مثال دوم که مردد است انسان دیروز بین زید و عمرو قبول کند که من علم داشتم به وجود انسان بدون لحاظ خصوصیات، در مثالی که علم داشت به وجود انسان در ضمن زید هم همین را باید بگوید، فرقی نمی‌کند.

اشکال اول به جواب ششم: مهم، تحقق ارکان استصحاب است نه موضوع بودن کلی

خلاصه عرض ما این است که واقعا این اشکال محقق نائینی و محقق عراقی قوی است. عرف قبول دارد که موضوع اثر شرعی صرف الوجود انسان است بدون لحاظ خصوصیات، این را قبول دارد، ولی بحث در اجراء استصحاب است. یک وقت شما می‌گویید موضوع وجوب تصدق چیست، بله موضوع وجوب تصدق صرف الوجود انسان فی الدار است بدون لحاظ خصوصیت کونه فی ضمن زید او عمرو، اما بحث در این است که استصحاب ارکانش باید تمام بشود. رکن استصحاب یقین در بقاء وجود سابق است و من یقین به وجود انسان لابشرط نداشتم بلکه یقین به وجود انسان در ضمن زید داشتم. یا در این مثالی که امام قدس سره زدند یقین داشتم به وجود انسان در ضمن زید یا عمرو و من یقین دارم که این انسان در ضمن زید یا انسان در ضمن زید یا عمرو دیگر باقی نیست.

سؤال و جواب: ارکان استصحاب به نظر عرف تمام نیست. و الا موضوع اثر را ما قبول داریم که صرف الوجود لابشرط از خصوصیات است. ... یقین به وجود سابق رکن استصحاب است نه یقین به مفهوم. مفهوم که یقین بردار نیست. یقین به وجود می‌خورد. مفهوم، تصور است. یقین به وجود سابق را عرف باز می‌کند. نمی‌گوید وجود سابق که من به او یقین داشتم انسان بود هر که باشد. ابدا این را نمی‌گوید. بلکه می‌گوید من یقین داشتم به وجود انسان در ضمن زید و آن وجود انسان در ضمن زید دیگر امروز قطعا مرتفع شده است.

بله، من احتمال بقاء صرف الوجود را می‌دهم، اما به وجود آخر، ارکان استصحاب در صورتی تمام می‌شود که شک در بقاء وجود سابق داشته باشیم. ما به عرف که می‌گوییم می‌گوید بابا من آنی که یقین داشتم به وجود او من کار ندارم موضوع اثر شرعی چیست، ارکان استصحاب در یقین سابق من به یک وجود و شک لاحق در آن وجود تمام می‌شود. من یقین سابقم به وجود انسان در ضمن زید بود، یا یقین سابق من به وجود انسان در ضمن زید یا عمرو بود اجمالا و دیگر من شک در بقاء این وجود متیقن ندارم، بلکه علم به ارتفاع این وجود متیقن سابق دارم و شک در وجود انسان در ضمن بکر.

سؤال: آیا شما می‌گویید نمی‌تواند بگوید ما علم به وجود انسان داشتیم؟ جواب: این مسامحه است. به مسامحات عرفیه اخذ نمی‌شود. سؤال؟ بالاخره علم داشتم به وجود انسان؟ جواب: علم داشتم به وجود انسان در ضمن زید.

اشکال دوم به جواب ششم (اشکال نقضی): اوسع المفاهیم مفهوم شیء است

و الا اوسع المفاهیم مفهوم شیئ است. دیروز فرض کنید که یک شیئی موجود بود مثلا قیام زید، امروز نه زیدی هست و نه قیام او هست. ولی احتمال می‌دهم پشه‌ای در خانه بود. آیا صدق می‌کند کنت علی یقین من شیئ فشککت فی بقائه؟ دیگر من سخنی ندارم. خلاف وجدان عرفی سخن نگویید. این مثال نقض واضحی است. وقتی جنس قریب ندارند، مشترک در نوع نیستند و در شیئ بودن مشترکند، کدام عرف می‌گوید کنت علی یقین من شیئ فشککت فیه؟ کی شککتُ فیه؟ بابا آن شیئی که یقین داشتم قیام زید بود نه پشه، حالا قیام زید رفته احتمال می‌دهم پشه باشد. نگویید آقا موضوع اثر نیست. حالا شما فرض کنید نذر کرده اگر شیئی در دار بود صدقه بدهد.

اشکال دوم به جواب سوم: در جایی که مستصحب، وصف کلی باشد، استصحاب فرد است نه کلی

اما این مثال شک در انقراض یک نوع:

بعضی از مثال‌ها وصف عرفی نوع یک چیزی هست. بقاء یک نسل و انقراض آن، وصف یک نوع است. ما بعید نمی‌دانیم عرف بگوید من شک دارم که نسل این نوع حیوان قبلا بود الان منقرض شده است یا نه، استصحاب می‌کنم بقاء این نسل را. این یک وصف عرفی است. این را ما قبول داریم. عرف وصف نوع می‌داند.

یا مثال انسان آفریقایی که آقای صدر زده. انسان آفریقایی قبلا سیاه بود یعنی اقتضاء طبع انسان آفریقایی این بود که سیاه است. نمی‌دانیم حالا این انسان‌های آفریقایی جدید در قرن بیستم شاید دیگر سفید شده‌اند. خب آن انسان‌های سیاه که مردند، انسان سفید هم اگر داشته باشیم افراد جدید هستند، ولی عرف نمی‌گوید این استصحاب کلی قسم ثالث است. اصلا خود وصف سیاه بودن انسان آفریقایی یک وصف نوع است عرفا. قبلا انسان آفریقایی سیاه بود، همین شخص متیقن سابق ما که کون الافریقیّ اسود مشکوک البقاء است به نظر عرف.

و خیلی از این مثال‌ها استصحاب کلی قسم ثالث نیست. مثلا حرکت ساعت. خب این ساعت عقربه‌اش یک لحظه حرکت می‌کند می‌ایستد دوباره حرکت می‌کند می‌ایستد، ولی عرفا حرکت عقربه ساعت یعنی همین، استصحاب بقاء حرکت عقربه ساعت اگر استصحاب کلی قسم ثالث بود که قطعا جاری نبود. چرا؟ برای این‌که آن متخلل دارد. آقا استصحاب کلی قسم ثالث در دو فرض ممکن بود جاری بشود بناء بر قول به جریان. یک فرض احتمال وجود فرد مشکوک همراه با فرد متیقن الحدوث الزوال و فرض دوم احتمال وجود این فرد مشکوک مقارن با ارتفاع آن فرد قبلی، نه منفصل از آن. اگر استصحاب کلی قسم ثالث بود که منفصل شد این حرکت از حرکت قبلی با یک آن متخلل سکون. این استصحاب فرد است.

یا در تکلم که امام و مرحوم ایروانی مثال زدند این استصحاب فرد است. تکلم یک فرد عرفی که دارد حدوثش و بقائش به سب خودش هست. می‌گوید سخنرانی را شروع کرد، خب سخنرانی را که یک ریزه حرف نمی‌زنند که، بلکه می‌گوید بسم الله الرحمن الرحیم یک لحظه مکث می‌کند، می‌گوید لاحول ولاقوة الا بالله العلی العظیم یک لحظه مکث می‌کند. این‌طور است دیگر. تکلم این است. این استصحاب کلی قسم ثالث نیست بلکه این استصحاب فرد است. اصلا قوام عرفی این فرد به آنات متخلله‌اش هم هست. عرف می‌گوید لایزال یتکلم. به آن آنِ متخلل نگاه نمی‌کند. این استصحاب فرد است نه استصحاب کلی.

مثلا یک آقایی می‌پرسد درس‌های حوزه هنوز هست؟ شما خیلی درست خوانده‌اید خسته شده‌اید نکند درس‌ها تعطیل شده است. می‌گوید استصحاب کن که هنوز درس‌ها هست، خب درس‌های دیروز که تمام شد، شب که شد درس‌ها تمام شد، همه رفتند خانه، درس‌های امروز هم که مشکوک الحدوث است اصل عدمش هست. ولی نه، عرف خود تعطیلی و عدم تعطیلی درس‌های حوزه را برایش یک وحدت عرفیه قائل است. خود درس‌های حوزه هنوز برقرار است؛ درس‌های آن استاد هنوز ادامه دارد. نمی‌گوییم درس امروز شروع شده است. و لذا روز پنجشنبه، جمعه هم که درس‌ها تعطیله باز هنوز می‌گویند درس‌های حوزه ادامه دارد. این آنات متخلله را هم در آن اشراب می‌کنند. این‌ها استصحاب فرد است نه استصحاب کلی قسم ثالث.

اشکال اول به جواب چهارم: متعلق یقین و شک وجود شیء است نه مفهوم آن (ذات)

سؤال: اشکال مرحوم آشیخ مرتضی حائری چی شد که فرمود در استصحاب لازم نیست علم به وجود؟

جواب: این‌که مرحوم حاج آقا مرتضی حائری فرمود در مقابل محقق عراقی که شک در بقاء وجود سابق رکن استصحاب است نه شک در بقاء ذات سابق و لو با تعدد وجود، حاج آقا مرتضی حائری فرمود نخیر، اتفاقا شک در بقاء ذات، رکن استصحاب است و لو با تعدد وجود.

خب این خلاف فهم عرفی است. ظاهر یقین به شیئ و شک در آن یعنی یقین به وجود شیئ. ذات یعنی مفهوم. آقا مفهوم که یقین بردار نیست. مفهوم، تصور بردار است. یقین به وجود می‌خورد. یقین به وجود یک شیئ و شک در بقاء وجود آن، خب وقتی دو وجود شد دیگر وحدت ندارد متیقن و مشکوک. می‌گویند شما یقین داشتید به وجود انسان در ضمن زید، شک در بقاء این انسان در ضمن زید نداریم.

دلیل دوم (آقای صدر): قوام استصحاب به اشاره است و این در مقام منتفی است

وجه دوم که ذکر شده در رد استصحاب کلی قسم ثالث. وجه مرحوم آقای صدر است.

عنوان بکنم انشاء الله شنبه توضیح بدهیم:

ایشان می‌گوید یقین به وجود سابق و شک در آن که رکن استصحاب است یعنی علم تصدیقی در مقابل علم تصوری. ایشان می‌گوید ما یک کبرایی قائل شدیم: علم تصدیقی از ضمیمه کردن مفاهیم درست نمی‌شود. علم تصدیقی یعنی علم به وجود؛ علم به وجود مساوق است با جزئیت؛ وجود جزئی است؛ علم به وجود یعنی علم به جزئی و جزئیت با ردیف کردن مفاهیم حصل نمی‌شود. شما هر چه بگویید انسان، عالم، عادل، زاهد، جزئی نمی‌شود. امتناع صدق علی کثیرین ندارد. باید بگوئی هذا و اشاره بکنی به خارج تا جزئی بشود؛ تا علم به وجود پیدا کنی. و الا تا اشاره به خارج نکنی جزئی نمی‌شود و تا جزئی نشود علم به وجود پیدا نمی‌کنی و در عالم مفهوم باقی می‌ماند. و لذا استصحاب قوامش به اشاره است: بگوئی آن انسان. شما وقتی علم داری به وجود زید فی الدار و لو علم داری به وجود انسان فی الدار، ولی فردایش که شک کردی آیا می‌توانی بگوئی آن انسان مشکوک البقاء است؟ خب آن مشارالیه شما یکی زید است که معلوم الارتفاع است و مشارالیه دیگر هم که مشکوک است. به کی می‌خواهی اشاره کنی؟

تأمل بفرمایید توضیح این وجه و جواب از آن انشاء الله روز شنبه مطرح خواهد شد.